فهرست شد
خانم ...



ناقص آلاخر

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب شرح کافیه فارسی معروف بشرح گیلانی

مؤلف متن عثمان بن عمر معروف به ابن حاجب محشی

شارح میر سید شریف گرگانی مترجم

تاریخ تحریر قرن ۱۲ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۲ سطر

جزء کتب نحو زبان فارسی عدد اوراق ۶۴

طول ۱۹/۵ عرض ۱۲/۵ شماره عمومی ۲۷۰۱۰

وقفی / خریداری تاریخ .... وقف / خریداری

ملاحظات

۳۰ / ۲ / ۷۰

کتاب شرح کیبا بر کافیه ... از

2

لمسطور الکتاب

شرح کیبایی بر کافیه

شرح کیبا بر کافیه

مختصر المختصر

شرح کا

بیست و ششم



بسم الله الرحمن الرحیم

الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد کلمه در اصل لغت یک سخن است و معنی وی در اصطلاح
نحویان لفظیست که نهاده شده باشد از برای معنی که مفرد است و الف لام در
کلمه از برای جنس است یعنی جنس کلمه و ماهیة او پیش نحویان آنست که مذکور شد
و معنی لفظ در اصل لغت رمی است یقال لفظت الرحی الدقیق و بعد از آن
مستعمل شده در رمی از دهن و این هر دو بمعنی مصدر است و لفظ اینجا بمعنی
ملفوظست چون خلق بمعنی مخلوق و مراد از لفظ درین مقام باصطلاح نحویان
صوتیست که خارج شود از دهن اعتماد کرده بر مخارج حروف خواه یک حرف باشد
چون همزه استفهام و خواه زیاده باشد چون زید و خواه مهمل باشد چون جسق و خواه
مستعمل باشد چون ضرب و معنی وضع در اصل لغت نهادنست و در اصطلاح تعیین
شیء است بازاء شیء دیگر بر وجهی که چون اول مفهوم گردد ثانی مفهوم گردد و اشیاء
داله بر معنی بحسب وضع پنج است الفاظ و خطوط و اشارات و عقود و نصب و غیر
الفاظ را دوال اربع خوانند و معنی مقصود نیست درینجا که آنرا خواهند بیان کنند
و لفظ معنی یا مفعل است بمعنی مقصد یا صیغه مفعول است که اصلش معنی بوده است
چون مرمی و بعد از آن تخفیف کرده‌اند و معنی مفرد آنست که جزء لفظ او دلالت
نکند بر جزء معنی او و کلمه مفسر است و موصوف و ما بعد او تفسیر و تعریف اوست و در لفظ
چهار جزء داخلست الفاظ مهمله و الفاظ مستعمله مفرده و مستعملات مرکبه کلامی چون
زید قایم و ضرب زید و مرکبه غیر کلامی چون غلام زید و فی الدار و بقید وضع خارج
شد مهملات و بقید افراد خارج شد مرکبات کلامی و غیر کلامی زیرا که جزء آن مرکب دلالت کند
بر جزء معنی پس لفظ و معنی وی مرکب باشد و باقی ماند مستعملات مفرده که آن کلمات اند
و دوال اربع در لفظ داخل نیست و مثل عبد الله در حالتی که علم شخص باشد در لفظ
داخلست و در لفظ داخل نیست پس مثل عبد الله در حالت علمیت کلمه باشد

بتفسیر

بتفسیر و تعریف کافیه نه بتفسیر مفصل و مصباح پس بر ابن حاجب لازم آید که یک کلمه را در بعضی حالات
دو اعراب باشد و عذر آنست که این دو اعراب در اصل بوده است که مضاف و مضاف الیه بود
و درین حالت که یک کلمه شده است آن دو اعراب اصلا باقی ماند و بتعریف مفصل و مصباح این اشکال
وارد نیست و قید افراد معنی در تعریف کلمه بلفظ از برای اخراج مثل الرجل است که در عرف او را لفظ خوانند
نه اخراج مثل زید قایم و فی الدار و نظایر آن و بدانکه وضع مستلزم دلالتست زیرا که دلالت فهم شیء است از فهم شیء دیگر
پس ناچار هر جا که وضع باشد دلالت باشد پس بعد از ذکر وضع احتیاج بذکر دلالت نباشد لیکن دلالت
مستلزم وضع نیست زیرا که شاید که دلالت بعقل باشد همچنانکه دلالت لفظ دیز که مسموع شود از وراء
جدار بر وجود لافظ و شاید که بطبع باشد همچون دلالت اح اح بر رنج سینه پس بعد از ذکر دلالت احتیاج
باشد در تعریف کلمه بذکر وضع همچنان که در مصباح است و لفظ درین موضع اگر چه بمعنی ملفوظ است
لیکن چون در اصل مصدر بوده است در وی ضمیری نیست که راجع باشد با کلمه تا واجب بود مطابقه او با کلمه
در تانیث و مفرد اگر مرفوع خوانند تا صفت دویم لفظ باشد شاید زیرا که افراد لفظ و معنی
ملازم یکدیگر اند چه معنی مفرد آنست که جزو وی دلالت نکند بر جزو معنی وی پس هر چه بافراد معنی
خارج شود بافراد لفظ نیز خارج شود و مثل عبد الله در حالت علمیت لفظ مفرد و کلمه باشد بتفسیر کافیه
وهی اسم و فعل و حرف لانها اما ان تدل علی معنی فی نفسها او لا الثانی الحرف والاول اما ان
یقترن باحد الازمنة الثلثة او لا الثانی الاسم والاول الفعل یعنی کلمه منقسم است باین سه قسم زیرا که چون کلمه موضوع
از برای معنی مفرد پس دلالت کند بر آن معنی یا در نفس کلمه نباشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر تا
بواسطه آن دلالت کند بر معنی مفرد خود قسم دویم حرفست چون من و الی که محتاجند در دلالت
کردن در ابتدا و انتها بکلمه دیگر چنانکه گویی سرت من البصرة الی الکوفة و قسم اول که دلالت
میکند بر معنی خود بی احتیاج بغیر خالی نیست که معنی وی مقترن هست بیکی از ازمنه ثلاثه یا مقترن
نیست اولین فعلست و دویمین اسم وقد علم بذلک حد کل واحد منها بدرستی که دانسته شد
بآنچه یاد کردیم از دلیل تقسیم کلمه حد و تعریف هر یکی ازین اقسام ثلثه زیرا که معلوم شد که حرف کلمه است
که دلالت کند بر معنی که در نفس وی نیست یعنی در دلالت کردن بر آن معنی محتاج است بکلمه دیگر



یا ایتها الرجل زیاده کرده اند تا عوض از مضاف الیه باشد و اضافه از خواص
اسمیت پس علامت اسمیت ای با اضافه منتفی گردد و اصل در اسما اعراب است
پس از نجهت رجوع کرد با اصل خود لیکن چون صدر که مضاف بمحذوف شود
متضاعف گردد پس اضافه مقدره باشد بهذه تواند کرد و از نجهة مبنی
شود بر ضم همچنانکه در صورة ندا و در ماذا صنعت دو وجهست وجه اول
انکه ما استفهامی و ذا بمعنی الذی باشد ای ما الذی صنعته پس ما مبتدا باشد و ما
بعد او خبر او یا عکس و که جواب او مرفوع باشد چنانکه گوئی خیرٌ ای الذی صنعته
خیرٌ تا جواب مطابق سؤال باشد زیرا که هر دو جمله اسمیه اند وجه دوم آنست که
ما استفهامی باشد در محل نصب بفعلی که در ما بعد او مذکور است و لفظ ذا زاید
باشد ای ای شیء صنعت و که جواب او منصوب باشد تا مطابق سؤال شود زیرا که
هر دو جمله فعلی اند چنانکه گوئی خیراً ای صنعت خیراً اسماء الافعال ما کان
بمعنی الامر او الماضی نحو روید زیدا ای امهله و هیهات ذلک ای بعد و فعال
بمعنی الامر من الثلاثی قیاس کنزال بمعنی انزل و فعال مصدرا معرفة کفجار و
صفة نحو یا فساق مبنی لمشابهته له عدلا و زنة و علم للاعیان مؤنثا کقطام
و غلاب مبنی فی الحجاز معرب فی تمیم الا ما آخره راء نحو حضار الفاظی چند که
صیغهای ان نه صیغه فعلست و معنی فعل دارند آنرا اسماء افعال خوانند و
آن الفاظ بر دو قسم است یک قسم آنکه بمعنی امر حاضر باشد چون روید زیدا
ای امهله و بله زیدا ای دعه و قسم دیگر آنکه بمعنی فعل ماضی باشد چون هیهات
و شتان بمعنی بعد و افترق و این هر دو قسم مبنی اند بواسطه آنکه این
در معنی با مبنی الاصل که آن امر حاضر و فعل ماضی است و از جمله اسماء افعال
صیغه فعال است چون نزال که بمعنی امر حاضر باشد و این صیغه از ثلاثی مجرد قیاسی
است چون نزال بمعنی انزل و تراک بمعنی اترک و ضراب بمعنی اضرب و مناع بمعنی امنع

و معنی ایشان معنی فعلست

